

در باره تاریخ فرضیه سوسیالیسم



اوراق مارکسیستی

ژانویه ۲۰۲۲

نویسنده: آیکه کوپف

مترجم: خ. طهوری

تارنگاشت عدالت

تابستان ۱۴۰۱

هدف از سرمشغولی در مورد تاریخ فرضیه سوسیالیسم، نشان دادن وضوح ذهنی قابل قبول در مورد ظهور و تکامل فرامسیون اجتماعی است که بعد از سرمایه‌داری خواهد آمد.

پس از این که در سال ۱۸۶۳ فردیناند لاسال انجمن عمومی کارگری آلمان را تأسیس کرد و پس از این که در اوت ۱۸۶۹ حزب سوسیال دمکرات آلمان به وسیله آگوست بیل و ویلهلم لیب‌کنشت تأسیس شد و هر دوی این انجمن‌ها در ماه مه ۱۹۷۵ در گتا به وحدت رسیدند، لازم شد که برنامه‌ای برای حزب تازه تأسیس کارگری تنظیم شود. مارکس در لندن یادداشت‌های حاشیه‌ای خود در مورد طرح برنامه ائتلافی حزب کارگر را تا سالروز تولد خود ۵ مه ۱۸۷۵ ارایه کرد که به نقدی بر برنامه گتا شهرت یافته است. استفاده از عبارت «نقد» و یا «نفی» معمولاً دارای بار منفی است ولی در واقع نقد از نظر دیالکتیکی سه معنی دارد:

۱. نفی و یا طرد عنصرهای بی‌مصرف

۲. قبول و حفظ عنصرهای قابل استفاده

۳. برجسته کردن و یا تکیه بر عنصرهای جدیدی که باید تکامل یابد. بهینه‌سازی شکلی و یا محتوایی طرح‌ها و پیشنهادها. مثل کوتاه کردن شاخه‌ها و یا پیوند زدن درختان میوه جهت اصلاح و یا تعلیم و تربیت انسان‌ها، از اشکال انتقاد خلاق است.

اول از همه باید مکان منطقی موضوع را تعیین کرد. آموزه فلسفی مارکسیسم-لنینیسم (که در پایین کوتاه مارکسیسم نامیده خواهد شد) از ماتریالیسم، دیالکتیک و تئوری شناخت تشکیل شده است.

موضوع ما جزو تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک است: ما می‌توانیم واقعیت عینی (یا ماده) را بشناسیم. واقعیت عینی به طور مادی از طریق محرک‌ها روی اندام‌های حسی ما تأثیر می‌گذارد، که ما آن را به عنوان ادراک و احساس تجربه می‌کنیم و به صورت مفاهیم منعکس می‌نماییم. ما می‌توانیم از مفاهیم، احکام

(مفاهیم مرکب) و نتیجه‌گیری‌ها (احکام مرکب) برای فرضیه‌سازی‌ها و تئوری‌ها (نظرات علمی مدلل) استفاده کنیم.

وقتی ما از یک تئوری به عنوان راهنما، وسیله و یا یک سلسله از گام‌های تحقیقاتی، تصاویر و یا دستورالعمل‌های برنامه‌ریزی شده استفاده کنیم، در آن صورت از آن به عنوان شیوه و متد استفاده می‌کنیم. کارل مارکس و فریدریش انگلس نیز شناخت‌هایی را در مورد رابطه تئوری و متد تکامل بخشیدند و با شناخت‌های تئوریک خود دستورالعمل‌های مهم متدیکی را در اختیار ما نهادند.

نکات زیر را می‌توانیم بررسی کنیم:

نقطه حرکت تاریخی و منطقی مارکس، انگلس، ولادیمیر ایلیچ لنین، مائو تسه‌دونگ^۱ و همین‌طور بقیه مارکسیست‌ها این بود و برای ما نیز باید این باشد که تئوری باید به انسان‌هایی کمک کند که با فروش نیروی کار خود زندگی می‌کنند. طبقه کارگر در کل خود باید با رهبرانش از یک طرف و با تئوری و به ویژه با فلسفه از طرف دیگر رابطه خوبی مانند رابطه بین قلب و مغز داشته باشد. مارکس در پاییز ۱۸۴۴ در پیش‌گفتار نقدی بر فلسفه حق هگل براین نظر بود: «در آلمان بدون این که هر نوع بردگی از میان برداشته شود، هیچ نوع بردگی از بین نخواهد رفت. آلمان دقیق را نمی‌توان منقلب کرد، بدون این که آنرا از پایه و اساس منقلب نمود. رهایی آلمان‌ها رهایی بشریت است. مغز این رهایی، فلسفه و قلب آن پرولتاریا است. فلسفه بدون انحلال پرولتاریا نمی‌تواند تحقق یابد، و پرولتاریا نیز قادر نخواهد بود بدون تحقق فلسفه خود را لغو نماید.»^۲

یک نتیجه‌گیری می‌تواند این باشد که در سطح فلسفی باید رابطه انسان با طبیعت را در نظر داشت. رابطه اساسی انسان با طبیعت، یعنی تملک و تصاحب طبیعت، یک رابطه اقتصادی است، یعنی باید کار کرد و وسایل لازم برای زنده ماندن، یعنی وسایل حیات را فراهم و تولید کرد. مارکس در سال ۱۸۴۴ در یادداشت‌های اقتصادی فلسفی خود برای کتاب «نقدی بر سیاست و اقتصاد ملی» که در نظر داشت تهیه

کند، نوشت: «کارگر نمی‌تواند بدون وجود طبیعت و بدون وجود محیط خارجی محسوس چیزی خلق کند. طبیعت ماده‌ای است که کار او بر اساس آن محقق می‌شود، که در آن فعالیت می‌کند و از آن و به کمک آن تولید می‌نماید.»^۳ به دیگر سخن: انسان، و یا کارگر در وهله نخست به وسیله کار خود جهان خارجی و یا طبیعت محسوس را تصاحب می‌کند. اشکال دیگر تصاحب جهان خارج و یا طبیعت عبارت است از مثلاً تصاحب سیاسی، و یا حقوقی، اخلاقی، هنری، مذهبی و علمی (به ویژه فلسفی). بعداً بیش‌تر به آن خواهیم پرداخت.

رابطه ما با جهان بیرونی باید رابطه‌ای فعال باشد. این رابطه در مارکس چگونه رشد پیدا کرد؟ در ماه اوت ۱۸۳۵ او برای امتحانات دیپلم خود در دبیرستان شاهنشاهی ویلهلم سوم انشایی به زبان آلمانی زیر عنوان «ملاحظات یک نوجوان در انتخاب شغل» نوشت. مارکس ۱۷ ساله نوشت: «طبیعت حیطة فعالیت حیوان را که در آن چارچوب باید حرکت کند، مشخص کرده است و حیوان با سادگی و به آرامی به اجرای این وظیفه می‌پردازد بدون این‌که بخواهد از آن فراتر رود و یا شک کند که امکان دیگری نیز وجود دارد. پروردگار (عبارت دیگری برای طبیعت، آیکه کوپف) همین‌طور برای بشر یک هدف کلی تعیین کرده است که خود و بشریت را تکامل بخشد ولی این امکان را در اختیار او نهاده که موضع خود در جامعه را که متناسب با اوست و بهتر می‌تواند خود و جامعه را تکامل بخشد، خود تعیین کند.»^۴ (...)

اما ما نمی‌توانیم همیشه موضعی را که فکر می‌کنیم وظیفه ما است اتخاذ کنیم. روابط ما در جامعه قبل از این‌که بتوانیم آن‌ها را مشخص کنیم به نحوی آغاز شده است.^۵ (...) تاریخ کسانی را بزرگ‌ترین انسان‌ها می‌شناسد که با فعالیت در سمت و سوی جامعه و برای جامعه، خود را صیقل می‌دهند. تجربه، فردی را خوشبخت می‌شناسد که بسیاری دیگر را خوشبخت کرده است.^۶ (...)

وقتی موضعی را انتخاب کردیم که بتوانیم بیش از همه به بشریت خدمت کنیم، در آن صورت فشار بار نمی‌تواند ما را به زانو درآورد، زیرا همه این‌ها قربانی در راه همگان است. در آن صورت ما به طور محدود

و خودپرستانه از شمع یک فرد فقیر، لذت نخواهیم برد، بلکه خوشبختی ما از آن میلیون‌ها خواهد بود. اعمال ما آرام و بی‌صدا خواهد بود ولی برای همیشه تأثیر خواهد گذارد و خاکستر وجود ما با اشک سوزنده انسان‌های نجیب نمناک خواهد شد.»^۷

در اینجا چه چیز می‌توان شناخت؟ این تأثیرات تربیت خانوادگی، دوستان و مریبان بود که مارکس را به این موضع‌گیری، مبنی بر این که ما اجازه نداریم رابطه منفعلی نسبت به طبیعت، جهان و انسان‌ها داشته باشیم، بلکه رابطه ما باید فعال، مفید و انتقادی، یعنی یک رابطه متحول‌کننده و اصلاح‌کننده باشد، سوق داد!

برای جوانان در آلمان آن زمان، دوران، دوران انتقاد بورژوازی به جامعه فئودالی بود. این دوران با فیلسوف بورژوازی آلمانی امانوئل کانت (۱۷۲۴ تا ۱۸۰۴) با اثر وی، نقد عقل محض (۱۷۸۱، ۱۷۸۷)، نقد عقل عملی (۱۷۸۸) و نقد قضاوت (۱۷۹۰) آغاز شده بود. این آثار پاسخی به سه مسأله اصلی فلسفی بود:

چه چیز می‌توان دانست؟

به چه چیز می‌توان امید داشت؟

چه کار می‌توان کرد؟

فکر می‌کنم که می‌توان این سؤالات را در نظم منطقی فلسفی زیر وارد کرد:

۱. چه چیز می‌توانم بدانم؟ (ما باید قوانین در طبیعت، در جامعه انسانی و در تعقل را مورد بررسی قرار دهیم)
۲. به چه چیز می‌توانم امید داشته باشم؟ (ما باید تکامل و دیالکتیک را مطالعه کنیم و حتی الامکان امکانات موجود برای تکامل را پیدا کنیم!)
۳. چه کار می‌توانم انجام دهم؟ (باید کوشش کنیم امکانات مورد نظر تکامل را تحقق بخشیم)

نیت کانت این بود که فلسفه را مانند ریاضیات و علوم طبیعی با مقولات (مفاهیم)، شیوه‌ها و قوانین منسجم تکامل بخشد که مورد قبول کلیه فیلسوف‌ها باشد. برای این کار باید کلیه دانش قدیمی فلسفه مثلاً ایده‌های

کلی مانند «گیتی»، «خداوند» و «انسان» در مقابل کرسی قضاوت منطق مورد سنجش قرار گیرد. کانت در طول تحقیقات انتقادی خود در مورد ایده «گیتی» چهار تضاد اصلی پیدا کرد، که برایش یک نتیجه بد محسوب می‌شد. گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، فیلسوف بورژوایی آلمانی (۱۷۷۰ تا ۱۸۳۱) که بعد از کانت آمد، در اثر بزرگ خود «علم منطق» سؤال کرد: چرا نتیجه بد است؟ و چرا باید تنها ۴ تضاد وجود داشته باشد؟ جهان پر از تضاد است. تضاد، نیروی محرکه حیات و تکامل است.

نباید فراموش کنیم که ایالت فنودالی راین، جایی که مارکس از سال ۱۸۱۸ در همسایگی فرانسه زندگی می‌کرد، مترقی‌ترین ایالت پروس محسوب می‌شد. تأثیرهای سیاسی، حقوقی و ایدئولوژیکی انقلاب کبیر بورژوایی فرانسه ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴ بسیار قوی بود. و باید به آن‌چه که مارکس در سال ۱۸۵۸ به انگلس نوشت اندیشید: «وظیفه واقعی جامعه بورژوایی ایجاد بازار جهانی و یا حداقل نمای کلی آن و تولیدی است که برپایه آن صورت گیرد.»^۸ این وظیفه و فونکسیون تاریخی-جهانی بورژوازی است. مارکس می‌توانست در ایالت راین با پایتختش کلن، این تأثیرها را ملاحظه کند.

انگلس در سال ۱۸۸۶ با نگاه به انقلاب بورژوایی آلمان در سال ۱۸۴۹/۱۸۴۸ نوشت: «و عملاً در آلمان تئوریک آن زمان دو چیز وجود داشت: مذهب و سیاست. هر کس که وزنه سنگین را در کفه سیستم هگل قرار می‌داد، می‌توانست در هر دو زمینه بسیار محافظه کار باشد و هر کس که در شیوه دیالکتیک عنصر عمده را می‌دید، می‌توانست چه در زمینه مذهب و چه در زمینه سیاست به نیروی اپوزیسیون رادیکال تعلق داشته باشد. (...) و در این هنگام "ذات مسیحیت" فویرباخ انتشار یافت و به یک ضرب این تضاد را از میان برداشت، به این صورت که ماتریالیسم را راست و مستقیم مجدداً به تخت نشانده. طبیعت، مستقل از هر نوع فلسفه وجود دارد و پایه و اساسی را بنا می‌سازد که بر پایه آن انسان‌ها و حتی فرآورده‌های طبیعت رشد کرده است. جز طبیعت و انسان چیز دیگری وجود ندارد و موجودات والاتری که فانتازی مذهبی ما آن‌ها را آفریده بازتاب خیالی وجود خود ماست. (...) در آن لحظه همه ما هوادار فویرباخ بودیم.»^۹

اگر می‌توانستیم از مارکس سؤال کنیم که شغلش چیست، حتماً می‌گفت: منتقد. نقد مذهب فویرباخ علت اصلی این شناخت مارکس بود، که: «برای آلمان نقد مذهب عمدتاً پایان یافته است و نقد مذهب در واقع پیش‌شرط هر نوع نقدی است.»^{۱۰} و برای مارکس فقط نقد سیاست در پروس باقی مانده بود. در مورد سیاست، هگل اثر مهمی را خلق کرده بود: خطوط اساسی فلسفه حق و یا رونگار قانون طبیعی و علوم کشوری.^{۱۱} در سال ۱۸۴۳ این انگیزه خلق اولین پروژه انتقادی مارکس، یعنی «نقدی بر فلسفه حق هگل» بود. از نظر روش‌شناختی مارکس قصد داشت سیاست فئودالی پروس (یعنی دولت) را به شکل نقدی بر فلسفه حق هگل، به ویژه قوانین دولتی مورد حمله قرار دهد. نهاد انتشاراتی این نقد نشریه «سالنامه‌های فرانسوی آلمانی» بود که از سوی مارکس و هگلی جوان، آرنولد روگه (۱۸۰۲ تا ۱۸۸۰) انتشار می‌یافت.

مارکس پیش‌گفتار این نقد را نوشت:^{۱۲} «انسان، از دنیای انسان‌ها، دولت و جامعه تشکیل می‌شود. این دولت و این جامعه دین را تولید می‌کند، که یک خودآگاهی وارونه است چون یک جهان وارونه می‌باشد. (... در نتیجه مبارزه علیه مذهب، مبارزه مستقیم علیه آن جهانی است که رایحه فکری آن مذهب است. (... لذا انتقاد به آسمان، به انتقاد به زمین و انتقاد به مذهب، به انتقاد به قوانین و انتقاد به علوم الهی، به انتقاد به سیاست مبدل می‌شود. (... ولی سلاح نقد نمی‌تواند نقد سلاح‌ها را جایگزین کند. با خشونت مادی، باید با خشونت مادی مقابله کرد. تنها تئوری نیز همین که توده‌ها را دربر گرفت به خشونت مادی تبدیل می‌شود. تئوری می‌تواند، همین که **ad hominem** یعنی در مردم نمایش داده شد، توده‌ها را جلب کند و همین که رادیکالیزه شد در مردم نشان می‌دهد. رادیکال بودن یعنی به کینه مطلب رفتن. ولی کینه مطلب برای انسان، خود انسان است. (... نقد مذهب با این آموزه پایان می‌یابد که انسان (و نه پروردگار! - ا. ک.)

اشرف موجودات برای انسان است، یعنی به زعم امر مطلق **Kategorischer Imperativ** باید کلیه مناسباتی

را که انسان را به یک موجود تحقیر شده، به بردگی کشیده شده، طرد شده و ترک شده تبدیل می‌کند، از بین برد. (...)^{۱۳} برای مارکس نقد، دگرگونی عملی، محتوی اساسی روش بود، همان‌طور که نقد یک رود وحشی و پرخروش برای تنظیم آن و یا نقد یک کودک برای تربیت خوب آن کودک لازم است.

در همین زمان، یعنی آغاز سال ۱۸۴۴ فریدریش انگلس در منچستر انگلیس «روننگار نقدی بر اقتصاد ملی» را نوشت، که برای مارکس، هم‌ناشر «سالنامه آلمانی-فرانسوی» به پاریس ارسال کرد که در آن از جمله آمده بود: «ولی اقتصاددان خود نمی‌داند، (...) که با وجود تمام تأملات خودپرستانه خویش، تنها حلقه‌ای از زنجیر تکامل و ترقی عمومی بشریت را تشکیل می‌دهد. او نمی‌داند که با انحلال کلیه منافع ویژه، تنها راه را برای تحول بزرگ، آشتی بشریت با طبیعت و با خود که در پیش روی قرن قرار گرفته است، می‌گشاید.»^{۱۴}

«در نتیجه ما دارای دو عنصر تولید، یعنی طبیعت و انسان هستیم که انسان دوباره به لحاظ جسمی و روحی خود فعال، می‌تواند به اقتصاددان و هزینه تولیدش باز گردد.»^{۱۵}

«پی‌آمد بعدی مالکیت خصوصی، تقسیم تولید به دو سمت کاملاً متضاد، یعنی تولید انسانی و تولید طبیعی بود. به زمین که بدون کشت انسان مرده و عقیم است و به فعالیت انسانی که شرط اول آن وجود زمین است.»^{۱۶}

انگلس در اثر خود «در مورد وضعیت انگلستان. توماس کارلیلز، گذشته و حال» که آن‌را نیز در همان جلد سالنامه آلمانی-فرانسوی مارکس منتشر کرد، خواستار «وحدت انسان و طبیعت و ایجاد جهانی نوین، آزاد و مستقل شد، که بر پایه شرایط زندگی اخلاقی بنا شده باشد.»^{۱۷} مارکس به مطالعه کتب اقتصاددانانی که انگلس معرفی کرده بود پرداخت.^{۱۸} اکنون مارکس دریافت که نه شرایط سیاسی و حقوقی، بلکه شرایط اقتصادی، روابط اساسی جامعه را تعیین می‌کند. او پروژه اول انتقادی خود را به کنار نهاد و در سال ۱۸۴۴ پروژه دوم انتقادی خود را آغاز کرد: «نقدی بر سیاست و اقتصاد ملی». برای این اثر در نظر گرفته شده و برای قراردادی که او در فوریه ۱۸۴۵ با ناشر دارم‌اشتاتی، کارل لسکه^{۱۹} بسته بود، مارکس در سال ۱۸۴۴ به اصطلاح یادداشت‌های فلسفی-اقتصادی خود را آماده کرد.^{۲۰} از اوت تا دسامبر ۱۸۴۴ «خانواده مقدس و یا نقدی بر نقد انتقادی، علیه برونو بائور و همپالکی‌هایش» نوشته شد.^{۲۱} این اولین اثر مشترک مارکس و

انگلس بود. این اثر در مورد انحلال مکتب فلسفه هگل، به ویژه در مورد هگلی‌های جوان نوشته شده بود و در فرانکفورت در فوریه سال ۱۸۴۵ انتشار یافت و سومین پروژۀ انتقادی و در عین حال اولین کتاب انتشار یافته مارکس و انگلس بود.

انگلس از سپتامبر ۱۸۴۴ تا مارس ۱۸۴۵ کتاب دوم خود را زیر نام «وضعیت طبقه کارگر انگلیس، مطابق با برداشت‌های خود و منابع واقعی»^{۲۲} نوشت، که در ماه مه ۱۸۴۵ در لایپزیگ انتشار یافت. این کتاب یک انتقاد بنیادی از وضعیت بد طبقه کارگر انگلیس و در عین حال ۲۲ سال، یعنی تا قبل از انتشار اولین جلد «سرمایه» در سال ۱۸۶۷، مهم‌ترین منبع برای تئوری و عمل جنبش کارگری بین‌المللی محسوب می‌شد.

در نوامبر ۱۸۴۴ انگلس با مارکس تماس گرفت: او نسخه زیر چاپ ماکس اشتیرنر به نام «تنها فرد و مالکیتش» را خوانده بود و نوشت: «این خودپرستی مبین ماهیت جامعه و انسان امروزی ما است که به آگاهی رسیده (...) ما نباید آن‌را به دور افکنیم، بلکه (...) به این صورت که آن‌را وارونه می‌کنیم، به بنای آن ادامه دهیم. (...) (البته این یک اشاره روشمند بود و اشارات دیگری نیز به دنبال آن صورت گرفت. ک.) ولی آن‌چه را که از این اصل حقیقت دارد ما باید بپذیریم و حقیقت این است که ما قبل از این که بتوانیم کاری انجام دهیم ابتدا باید چیزی را خودخواهانه برای خودمان در نظر بگیریم - و در واقع به همین مفهوم (...) همین‌طور ما به دلیل خودخواهی، کمونیست هستیم و به خاطر خودخواهی می‌خواهیم انسان باشیم و نه فقط یک فرد. و یا اگر بخواهم به شکل دیگری بیان کنم: اشتیرنر حق دارد وقتی که انسان فویرباخ را رد می‌کند (...) فویرباخ از خداوند به انسان رسیده است (...) راه واقعی برای به انسان رسیدن کاملاً برعکس است. ما باید از من، یعنی از فرد زنده و تجربی حرکت کنیم، تا (...) از آنجا خود را به سطح انسان ارتقاء بخشیم. (...) واقعاً فرق می‌کند، وقتی انسان (...) با چیزهای واقعی و جاندار، با نتایج و تکامل تاریخی سروکار دارد. حداقل این بهترین چیز است تا وقتی که ما تنها محتاج استفاده از قلم و دوات هستیم و می‌توانیم افکار خود را به طور مستقیم با دست و اگر لازم شد با مشت تحقق بخشیم.»^{۲۳}

با تبعیت از این پیشنهاد، مارکس و انگلس از سپتامبر ۱۸۴۵ در بروکسل نوشتن کتاب خود «ایدئولوژی آلمانی» را آغاز کردند. این اثر باید یک کار مشترک و در عین حال چهارمین پروژه انتقادی مارکس زیر عنوان «نقد جدیدترین فلسفه آلمانی و نمایندگان آن فویرباخ، ب. بائور و اشتیرنر و نقد سوسیالیسم آلمانی با پیامبران متفاوت آن» می‌بود.^{۲۴} ولی نه پروژه مارکس «نقد سیاست و اقتصاد ملی» و نه اثر مشترک مارکس و انگلس «ایدئولوژی آلمانی (...))» انتشار یافت. پلمیک مارکس «فقر فلسفه، پاسخی به فلسفه فقر پرودون»^{۲۵}، (یک سوسیالیست فرانسوی) پنجمین پروژه انتقادی مارکس بود. در این کتاب که به فرانسه نوشته شده بود او به انتقاد خود علیه نظریات اقتصادی پرودون در کتاب «خانواده مقدس»^{۲۶} و عدم درک او از ارزش مصرف و ارزش مبادله، پول و مازاد کار^{۲۷} و همین‌طور رابطه بین فلسفه و اقتصاد سیاسی ادامه داد.^{۲۸} این نقد، تأسیس اتحادیه کمونیست‌ها و تهیه طرح «مانیفست حزب کمونیست»^{۲۹} و همین‌طور مقالات متعددی در مورد انقلاب بورژوازی در کشورهای اروپایی ۱۸۴۹/۱۸۴۸ نیازمند صرف وقت زیادی بود.

پس از انقلاب، مارکس در سال ۱۸۴۹ در لندن به تحقیقات خود برای تهیه ششمین پروژه انتقادی خود که نهایتاً اثر بزرگ «نقدی بر اقتصاد سیاسی» را پدید آورد، ادامه داد. (فراموش نکنیم نقد به عنوان متدولوژی)

در سال ۱۸۵۹ مارکس در پیش‌گفتار «نقدی بر اقتصاد سیاسی. دفتر اول» طرح نهایی خود را منتشر کرد:

۱. سرمایه

۲. مالکیت بر زمین

۳. مزد کار

۴. دولت

۵. تجارت خارجی

۶. بازار جهانی.

زیر سه نکته اول من شرایط حیات اقتصادی سه طبقه بزرگ را که جامعه بورژوازی مدرن را تشکیل می‌دهند، مورد بررسی قرار می‌دهم. رابطه سه نکته بعدی کاملاً روشن است.^{۳۰} مارکس از این طرح (سیستم) تنها کتاب سرمایه، یعنی در مورد فرآیند تولید به زبان آلمانی (۱۸۶۷ و ۷۳/۱۸۷۲) و به زبان فرانسه ۱۸۷۳-۱۸۷۵ را تحقیق بخشید.^{۳۱}

فرآیند چرخه و یا گردش (جلد دوم کتاب سرمایه به زبان آلمانی ۱۸۸۵ و ۱۸۹۳)^{۳۲} و روند عمومی تولید سرمایه‌داری (جلد سوم کتاب سرمایه به زبان آلمانی ۱۸۹۴)^{۳۳} مطابق با یادداشت‌های مارکس از سوی انگلس منتشر شد. تئوری در مورد ارزش اضافه (جلد چهارم کتاب سرمایه به عنوان بخش تاریخی کتاب در سه قسمت به زبان آلمانی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۰) مطابق با یادداشت‌های مارکس از سوی کارل کائوتسکی انتشار یافت. این اولین نکته از ۶ نکته فوق بود و زیر عنوان سرمایه. نقدی بر اقتصاد سیاسی منتشر شد. همه این‌ها اقتصاد است، یعنی پایه و اساس واقعی جامعه انسانی که روی آن ساختارهای اجتماعی (طبقات و اقشار)، سیاست، حقوق، اخلاق، مذاهب، هنر، تک تک علوم و فلسفه به عنوان روبنا ایجاد می‌گردد.

یک ایدئولوژی و یا جهان‌بینی تنها وقتی عمل می‌کند که بتواند همه چیزها و روابط را به یک شکل واحد و یا به سخن دیگر از یک نقطه شروع تکامل بخشد. نسبت به یک جهان‌بینی دوگانه‌انگار و یا کثرت‌گرا، یک فلسفه یگانه‌گرا تأثیر بیش‌تری دارد و یا تأثیر عمیق‌تری به جای می‌گذارد. نقطه شروع مارکسیسم این شناخت است که: (۱) یک واقعیت عینی (ماده) وجود دارد. (۲) که در روابط و حرکت موجود است و (۳) و قابل شناخت است و می‌توان مدبرانه و مفید آنرا تغییر داد.

سه عنصر فلسفی مارکسیسم و یا ماتریالیسم دیالکتیک عبارت است از:

۱. ماتریالیسم فلسفی

۲. ماتریالیسم دیالکتیک

۳. تئوری شناخت دیالکتیکی-ماتریالیستی. (این عنصر آخر فلسفه را با عمل مربوط می‌سازد.)

اگر ما این سه تئوری فلسفی را در تجزیه و تحلیل جامعه بشری به کار گیریم، در آن صورت عناصر متناسب جامعه‌شناسی عمومی مارکسیستی و یا به اصطلاح ماتریالیسم تاریخی را به دست خواهیم آورد.

۴. حیات اجتماعی و ساختارهای آن.

۵. حیات اجتماعی و تغییرات آن.

۶. آگاهی اجتماعی و اشکال آن.

در جامعه‌شناسی کلی مارکسیستی مهم‌ترین کشف، این واقعیت تاریخی بود که بشریت در فرم‌اسیون‌های اجتماعی-اقتصادی وجود دارد و این فرم‌اسیون‌ها در کشورها هم از نظر ساختاری و هم زمانی موجود است. یعنی نه فقط در طبیعت، بلکه در جوامع انسانی نیز قوانین عینی وجود دارد. نگاه کنید به شکل ساختمان یک فرم‌اسیون اجتماعی با طبقات (یعنی همین‌طور فرم‌اسیون سوسیالیستی). در تابلوی زیر همان‌طور که مارکس در خاتمه جلد اول سرمایه در سال ۱۸۷۳ نوشت: «اکنون حیات ماده از نظر روحی بازتاب می‌یابد و می‌تواند این‌طور به نظر رسد که گویی انسان با ساختاری از پیش تعیین شده روبه‌رو است.»^{۳۴}

اگر ارتباطات سطوح مرکزی و یا محلی این دانش تئوریک را مورد توجه قرار دهد، نگاه سودمندی به ساختارها و میدان‌های اصلی محل کار و ارتباطات خود با یکدیگر خواهیم داشت.

سطح	نهاد مربوطه	وظیفه مربوطه	اشکال آگاهی اجتماعی
روینا فلسفه	نهاد، مؤسسه	تحقیق و تدریس	شناخت فلسفی
علوم منفرد	مؤسسه، آزمایشگاه، مدرسه	تحقیق و تدریس	شناخت علمی، فرضیه،
تئوری			
هنر	آتلیه، تئاتر، استودیو	نقاشی، شعر و موسیقی	عکس، شعر فیلم
رمان			

مذهب	کلیسا، مسجد	اعتقاد و دعا	برداشت‌های مذهبی
اخلاق	انظار عمومی	انتقاد و تشویق	آداب و رسوم
حقوق	مجلس، دادگاه، دادستانی	حفظ یا نقض قوانین قوانین و مقررات صادره،	
احکام			
			پلیس، زندان، و کلا روشنگری، تعامل، آموزه‌ها، تئوری‌ها حقوق و تاریخ آن
			پیگرد خلاف و بزهکاری
سیاست	دولت، احزاب	فعالیت‌های رسمی	آموزه‌های سیاسی و برنامه
امور اجتماعی		خانواده، محیط مشترک	همکاری، مبارزه، کمک
			وابستگی خانوادگی، محیط و موضع طبقاتی
		طبقه	دفع
زیربنا	مناسبات تولید		
			نیروهای مولده
			اساس و پایه جغرافیایی

انگلستان در سال ۱۸۹۴ به بورگوس نوشت: «تحت شرایط اقتصادی که ما (مارکس و انگلس) به عنوان زیربنای تعیین کننده تاریخ می‌بینیم، شکل و شیوه‌ای را درک می‌کنیم که انسان‌ها در یک جامعه مشخص معیشت خویش را تولید می‌کنند و محصولات خود را (تا آنجا که تقسیم کار وجود داشته باشد) بین یکدیگر مبادله می‌نمایند، یعنی تمام تکنیک تولید و حمل‌ونقل در آن مستتر است. این شیوه به نظر ما به همین صورت شکل و نحوه تبادل و توزیع محصول و از این طریق انحلال جامعه قبیله‌ای و تقسیم طبقات و در نتیجه پدید آمدن مناسبات سلطه و یا بردگی و در نتیجه دولت، سیاست، حقوق و غیره را تعیین می‌کند. علاوه بر این، مبنای جغرافیایی که شرایط اقتصادی بر اساس آن پدید می‌آید نیز مورد نظر است و همین‌طور بقایای واقعی مراحل اولیه توسعه اقتصادی که اغلب به دلیل کاهلی و یا وجود سنت باقی مانده و البته به همین صورت نیز محیط پیرامون این شکل از جامعه.»^{۳۵}

با حرکت از این نقطه مارکس و انگلس در تحلیل خود از جامعه انسانی این مواضع تئوریک را تکامل بخشیدند که می‌توانیم امروز از آنها به طور روشمند استفاده کنیم:

الف: ماتریالیسم (حقایق را واقع‌گرایانه برآورد می‌کند و به قول مائو تسه‌دونگ «حقیقت را در واقعیات جست‌وجو می‌کند.»

ب: دیالکتیک (بررسی کن که موضوع مورد نظر تحت کدام شرایط پدید آمده و تکامل یافته است.)

ج: خوش‌بینی شناخت (یک حقیقت و یا یک مشکل، می‌تواند بغرنج باشد. آنرا چندین بار بررسی کن، حتی شاید مشترکاً با دیگران.

د: انسان‌دوستانه (آن‌چه که می‌اندیشم و انجام می‌دهم باید برای مردم زحمتکش خوب و مفید باشد.)

ه: طبیعت‌گرایانه (مارکس ۱۸۴۴): «تاریخ خود یک بخش واقعی از تاریخ طبیعت، تاریخ تکامل طبیعت به بشر است. علوم طبیعی بعداً علم انسان را نیز دربر می‌گیرد، همان‌طور که علم انسان نیز علم طبیعی را در ذیل خود قرار می‌دهد: آن یک علم خواهد بود. (...) طبیعت موضوع علم انسان است. (...) ولی طبیعت موضوع بلاواسطه علم انسانی است. اولین موضوع انسان - به عنوان انسان - طبیعت است (...) واقعیت

اجتماعی طبیعت و علوم طبیعی انسانی و یا علوم انسانی طبیعت عبارات مشابهی است. «^{۳۶} مارکس و انگلس در سال ۴۶/۱۸۴۵ گفتند: «ما طبیعتاً نمی‌توانیم نه به ترکیب فیزیکی شخص انسان و نه به شرایط طبیعی که انسان از نظر زمین‌شناسی، سلسله جبال و رودشناسی، اقلیمی و مناسبات دیگر با آن روبه‌رو بود، پردازیم. کلیه تاریخ‌نگاری‌ها (و یا تئوری‌های اجتماعی) باید از این اساس طبیعی و میان‌سانی آن که در طول تاریخ در اثر کنش‌های بشری صورت می‌گیرد، حرکت کند.»^{۳۷}

و: فردگرایی خاص (آموزه فرد) (پیش‌شرط‌هایی که با آنها آغاز می‌کنیم، «افراد واقعی، کنش‌ها و

شرایط مادی زندگی آنها است، چه آن‌هایی که از قبل وجود داشته و چه آن‌هایی که به دنبال کنش آنان پدید آمده است. (...) در نتیجه اولین فاکتی که باید بیان شود، سازماندهی جسمی این افراد و رابطه پدید آمده آنان با بقیه طبیعت است.^{۳۸} (...) تصوراتی که این افراد در سر دارند، یا در مورد روابط آن‌ها با

طبیعت، یا روابط خود با دیگران و یا در باره ساختار و سرشت خود است.^{۳۹} (...) تولید ایده‌ها، تصورات و

آگاهی در ابتدا به طور مستقیم با فعالیت مادی و روابط مادی انسان‌ها، یعنی زبان واقعی زندگی، در هم تنیده است.^{۴۰}

ز: همبستگی، دمکراسی گرای، کمونیسم (به عنوان شیوه رفتار، زیرا هر فرد انسانی یک موجود اجتماعی است که حداقل یک پدر و یک مادر دارد و اگر بخواهد با موفقیت به رابطه با طبیعت و انسان‌های دیگر شکل بخشد، نیازمند روابط دیگر اجتماعی است.)

ح: انترناسیونالیسم (شیوه تولید سرمایه‌داری تا جنگ جهانی اول بر جهان حاکم بود ولی این امر پیش شرط تاریخی برای آغاز پیروزی کار بر سرمایه در روسیه در سال ۱۹۱۷ بود که سرمایه بین‌المللی متحد و جهانی شده به دست طبقه کارگر بین‌المللی متحد، (کارگران ترکیبی یا کلکتیو^{۴۱} یا کارگران جمعی اجتماعی^{۴۲} یا ترکیبی از کارگران نیمه‌وقت^{۴۳} زیر شعار «پرولترهای جهان متحد شوید»^{۴۴} به چالش کشیده شد.

تاکنون قبل از هر چیز آموزه فلسفی مارکسیسم را مورد بررسی قرار دادیم. نتیجه این آموزه مبنی بر این که جامعه بشری دارای روبنا و زیربناست، نقطه شروع آموزه اقتصادی مارکسیسم، یعنی آموزه تولید، چرخش، توزیع و مصرف محصولات حیات انسانی است. «سرمایه» اثر اصلی مارکس و به معنی ویژه همین طور اثر انگلس که جلد دوم و سوم «فرضیه ارزش اضافه» را منتشر کرد، یعنی اثر اصلی مارکسیسم بود. این اثر، بخشی از ادبیات بین‌المللی است. در ماه ژوئن ۲۰۱۳ یونسکو «مانیفست حزب کمونیست» و جلد اول «سرمایه» را در فهرست اسناد «حافظه بشریت» **Memory of the World** به ثبت رساند.

مارکس به عنوان فیلسوف و روزبه‌روز بیش‌تر اقتصاددان، برای نمایش تحلیل‌های اقتصادی سه طرح آماده کرد. این آثار در بحث و گفت‌وگو با انگلس که به عنوان کارآفرین تا سال ۱۸۷۰ در صنایع نساجی در منچستر به کار اشتغال داشت، پدید آمد.

کتاب «سرمایه» برای شناخت علمی روابط اقتصادی انسان‌ها بسیار مهم است. در این کتاب روابط فرم‌اسیون اجتماعی پیش‌سرمایه‌داری نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. تقسیم کار، مبادله، کالا، پول و طبقات

اجتماعی تنها در جوامع با شیوه تولید سرمایه‌داری وجود ندارد. ولی «سرمایه» به ویژه برای شناخت ذات جوامع با شیوه تولید سرمایه‌داری بسیار مهم است.

انتشار اولین مجموعه آثار مارکس و انگلس در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ پس از سال ۱۹۳۳ قطع شد. مجموعه آثار تاریخی-انتقادی جدید مارکس و انگلس بر روی هم گویا ۱۱۴ جلد را دربر می‌گیرد. از سال ۱۹۷۵ تاکنون ۶۰ جلد انتشار یافته است. یعنی امروز کسی نمی‌تواند بگوید که تمام آثار این دو مرد بزرگ دانش و انقلاب پرولتری را می‌شناسد. من در حال تهیه آخرین یادداشت‌های اقتصادی مارکس از سال ۱۸۷۷ تا مرگش در ماه مارس ۱۸۸۳ برای جلد‌های ۲۵ و ۲۸ بخش چهارم مجموعه آثار هستم.

در بین این نوشته‌ها یک برنامه جدید یافت شد که چگونه مارکس قصد داشت از سال ۱۸۷۷ تحقیقات خود را در مورد برنامه ۶ کتاب خود در نامه به انگلس در آوریل ۱۸۵۸ ادامه دهد. منظور نمای کلی بخش اول این برنامه بود:

«۱. سرمایه) سرمایه به چهار بخش تقسیم می‌شود:

الف) سرمایه به طور کلی (این موضوع دفتر اول است)

ب) رقابت و یا برخورد سرمایه‌ها با یکدیگر.

ج) اعتبار، جایی که سرمایه در مقابل سرمایه‌داران منفرد یک عنصر عمومی به نظر می‌رسد.

د) سرمایه سهام به عنوان شکل کمال یافته، (که با وجود کلیه تضادهایش به کمونیسیم خواهد انجامید)

۲. مالکیت بر زمین) گذار از سرمایه به مالکیت بر زمین در عین حال تاریخی است، زیرا اشکال مدرن

مالکیت بر زمین محصول تأثیر سرمایه بر مالکیت بر زمین فئودالی و غیره است.

۳. کارمزد) به همین ترتیب، گذار از مالکیت بر زمین به کارمزدی نه تنها دیالکتیکی، بلکه تاریخی و منطقی است، زیرا محصول نهایی مدرن مالکیت بر زمین تعیین عمومی کارمزدی است که سپس به عنوان زیربنای تمامی این نجاست ظاهر می‌شود.»

۴. دولت)

۵. تجارت بین‌المللی)

۶. بازار جهانی^{۴۵} در این زمان مارکس تقسیم‌بندی زیر را برای ساختمان اثر خود در نظر گرفته بود.^{۴۶}

I. از سرمایه

۱. سرمایه به طور عام

الف. کالا

ب. پول

پ. سرمایه

فرآیند تولید سرمایه

۱. تحول پول به سرمایه

۲. ارزش اضافه مطلق

۳. ارزش اضافه نسبی

۴. ترکیبی از هر دو

۵. فرضیه‌های ارزش اضافی

فرآیند چرخش سرمایه

وحدت هر دو و یا سرمایه، سود، بهره

۲. رقابت

۳. وام

۴. سرمایه سهام

کتاب سرمایه (۱۸۷۶)

فرآیند تولید سرمایه

۱. کالا و پول

۲. تحول پول به سرمایه

۳. تولید ارزش اضافه مطلق

۶. فرآیند انباشت سرمایه (نتیجه مستقیم فرآیند تولید)

نسخه خطی ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳ دومین طرح خام «نقدی بر اقتصاد سیاسی» او بود که او سپس جلوی عنوان اصلی «سرمایه» قرار داد.

من هنگام ویرایش مجموعه آثار جلد **IV/25** و **IV/26** با مطالب جالبی در مورد تاریخ، تئوری و عمل، چرخش و توزیع، پول، بانک‌ها، وام‌ها و تجارت در بخش‌های مختلف کره زمین از دوران قرون وسطی در یونان، از جمله اطلاعاتی در مورد تکامل و توسعه تجارت، پدید آمدن مالکیت بر زمین در انگلستان و دیگر نقاط اروپا، روسیه و ایالات متحده آمریکا و در مورد چرخش و توزیع سرمایه برخوردارم. می‌توان دید که معضل کتاب‌های ۲ تا ۶ طرح مارکس امروز دارای اهمیت فزاینده‌ای است. برای پراتیک ما در کشورهای سوسیالیستی چون چین و به همین ترتیب روابط بین‌المللی کشورها و شرکت‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری در رابطه با تئوری و متدولوژی باید تأکید کنیم، که کلیه ارتباطات اقتصادی دارای یک محتوی طبیعی (مثلاً فاکتورهای تولید) و یک شکل اجتماعی (مالکیت بر وسایل تولید) است. اگر ما دیالکتیکی برخوردار کنیم، در جلد‌های ۲۵ و ۲۶ بخش چهارم از مجموعه آثار (اگر در آینده منتشر شود)، با شناخت‌های جالب توجهی نه تنها برای جوامع سرمایه‌داری، بلکه به همین ترتیب برای اقتصاد سوسیالیستی روبه‌رو خواهیم شد.

ما تاکنون به طور کوتاه در مورد تهیه و تکامل تئوری انقلابی مارکسیستی در قرن ۱۹ سخن گفتیم. کتب نامبرده ۱ تا ۳ از طرح مارکس می‌باید شرایط حیات اقتصادی سه طبقه بزرگ (بورژوازی، زمینداران بزرگ و طبقه کارگر) در هر کشور سرمایه‌داری را مورد بررسی قرار می‌داد که به وسیله کشور مربوطه (از راه گمرک، مالیات، قوانینی در مورد ارز و چیزهای دیگر، کمک‌ها، تسهیلات تجارتي و جنگ‌های تجارتي و غیره) گروه‌بندی شده و در تجارت بین‌المللی و در بازار جهانی نمایندگی می‌شود.

کتاب سرمایه برای شناخت علمی روابط اقتصادی بشریت بسیار مهم است. در این کتاب روابط اقتصادی فرماسیون‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری نیز مورد بررسی قرار گرفته است. تقسیم کار، مبادله، کالا، پول و طبقات اجتماعی تنها در جوامع با شیوه تولید سرمایه‌داری وجود ندارد. ولی بدیهی است که کتاب «سرمایه» برای شناخت ذات این فرماسیون اجتماعی بسیار مهم است. انگلس در مارس ۱۸۶۸ گفت: «از وقتی که سرمایه‌دار و کارگر در جهان وجود دارد، هیچ کتابی منتشر نشده که مثل کتاب سرمایه این قدر برای کارگران مهم باشد.»^{۴۷} حتی هر تاجر یک کشور سوسیالیستی که در تجارت بین‌المللی شرکت دارد باید کتاب سرمایه را بشناسد، که کمک بزرگی به او خواهد بود. از این طریق او خواهد توانست به شیوه‌ای کارا تر منافع تجار دیگر را شناسایی کند. ولی همین‌طور برای شکل بخشیدن منطقی ماکرواکنومیک به روابط اقتصادی و حقوقی بین شرکت‌ها در کشورهای دارای شیوه تولید سوسیالیستی کتاب سرمایه بسیار مهم است و می‌توان به طور خلاق از آن بهره برد. ولی دوباره تکرار می‌کنم: باید دانست که روابط اقتصادی دارای دو روی متضاد است: یک محتوی طبیعی (ماده‌ای) و یک شکل اجتماعی (که با مناسبات مالکیت مشخص می‌شود)

نتیجه این فرضیه اقتصادی مارکسیسم این شناخت بود که شیوه تولید سرمایه‌داری از یک طرف برای بخش بزرگی از جامعه فقر و بینوایی و از طرف دیگر برای اقلیتی ثروت به همراه دارد. مارکس این‌طور فرموله کرد: «انهدام (شیوه تولید تولید کنندگان کوچک) یعنی تبدیل وسایل تولید متفرق فردی به وسایل اجتماعاً

گرد آمده و در نتیجه مبدل شدن مالکیت‌های کوچک جماعتی کثیر به مالکیت عظیم عده‌ای قلیل و لذا سلب مالکیت توده‌های عظیم مردم از عرصه و اعیان زمین، از وسایل تولید و کار، یعنی همان سلب مالکیت سودآور و دشوار توده مردم که پیش‌زمینه سرمایه را تشکیل می‌داد. (... مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی، مالکیتی که می‌توان گفت شخصیت زحمت فرد مستقل را با کارش پیوند می‌داد، به وسیله مالکیت خصوصی سرمایه‌داری، که بر پایه استثمار کار غیرظاهراً آزاد قرار گرفته، بیرون رانده شد.^{۴۸} این نتیجه نقطه شروع برای فرضیه سیاسی مارکسیسم برای آماده ساختن، اجرا و تضمین انقلاب سوسیالیستی و یا تحول جامعه سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی بود. مارکس در جلد اول سرمایه نوشت که «تحقق بخشیدن به عملکرد، نقش و یا وظیفه تاریخی به عهده طبقه کارگر است، طبقه‌ای که مدام رشد می‌یابد و در اثر مکانیسم‌های روند شیوه تولید سرمایه‌داری تجربه می‌آموزد، متحد می‌شود و سازمان می‌یابد.»^{۴۹} انگلس در سال ۱۸۷۴ به اهمیت فعالیت‌های هدفمند سیاسی سیستماتیک رهبری جنبش کارگری اشاره کرد: «باید گفت که کارگران آلمانی با تفاهم نادری از امتیازات موقعیت خود استفاده کردند. (در سال ۱۸۶۹ در آیزناخ حزب سوسیال دمکرات آلمان تأسیس شد) برای اولین بار از زمانی که جنبش کارگری وجود دارد مبارزه در سه جهت یعنی تئوریک، سیاسی و اقتصادی-عملی (مقاومت در مقابل سرمایه‌داران) در هماهنگی، ارتباط و طبق برنامه صورت می‌گیرد. (...) و مشخصاً این وظیفه رهبری است که خود را هر چه بیش‌تر در مورد کلیه سؤالات تئوریک آگاه سازد و روزبه‌روز بیش‌تر خود را از نفوذ شعارهای پوچ جهانی‌بینی‌های کهنه و منسوخ رها سازد و همیشه در نظر داشته باشد که سوسیالیسم، از زمانی که به علم تبدیل شد باید مانند یک علم نیز با آن رفتار کرد، یعنی باید آن را تحصیل کرد.»^{۵۰}

یک رفرم موفق و یا یک نقد عملی نیازمند به یک نقد تئوریک منسجم است. سیاست چین در مورد اصلاحات و گشایش یک نقد واقعی واقعیت اجتماعی پیشرفته در چین و در جهان است. آن چیزی که برای این شیوه بسیار مهم است تسلط کامل بر روابط بین ثبات، اصلاحات و تکامل است. برخی نتیجه‌گیری‌ها و خواست‌های روشمند برای نقد تئوریک چنین است:

۱. در نظر گرفتن وحدت بین عنیت و جانبداری. مارکسیسم به عنوان جهان‌بینی طبقه کارگر (کل کارگران) به معنی خدمت همیشگی به خلق است تا خلق بتواند زندگی بهتری برای خود تأمین کند. یکی از اهداف تکامل سوسیالیسم نوع چینی. برای این کار حزب کمونیست چین از ۴ اصل اساسی استفاده می‌کند:
 ۱. راه رشد سوسیالیستی (راه رشد سرمایه‌داری قادر نیست معضلات بشریت را برطرف کند)،
 ۲. دیکتاتوری دمکراتیک خلق،
 ۳. رهبری حزب کمونیست چین،
 ۴. مارکسیسم و لنینیسم.

ولی پایه و اساس باید عینیت باشد. انگلس در سال ۱۸۸۴ به پل لافارگ نوشت: «مارکس به ایده‌آل سیاسی و اجتماعی که شما به او نسبت می‌دهید، حتماً اعتراض می‌کرد. وقتی که صحبت از یک "مرد علم و یا مرد اقتصاد" است، نباید ایده‌آلی را در نظر داشت. باید به نتایج علمی استناد کرد و علاوه بر آن، اگر او یک مرد حزبی باشد، کوشش خواهد کرد این نتایج را در عمل پیاده کند. ولی اگر قرار باشد که دنبال ایده‌آل برود نمی‌تواند مرد دانش باشد، زیرا در آن‌صورت دارای عقیده‌ای از پیش تعیین شده است.»^{۵۱} یک رهبر انقلابی باید همواره حقایق جدید تکامل‌یافته را مورد بررسی قرار دهد و مجاز نیست تعلق خاطر و خدمت به خلق را فراموش کند.

۲. انگلس اولین کسی بود که اهمیت تئوری جدید مارکس را همین‌طور به عنوان یک متدولوژی جدید شناخت. او در سال ۱۸۵۹ در مورد «نقد اقتصاد سیاسی. دفتر اول» نوشت: «این برداشت دوران‌ساز از تاریخ، پیش شرط مستقیم جهان‌بینی نوین ماتریالیستی بود و از این طریق نقطه اتصالی نیز برای متدولوژی منطقی پدید آمد. (...) ولی نقد این شیوه، که کل فلسفه رسمی از بیانش طفره می‌رفت و هنوز نیز طفره می‌رود، چیز کمی نبود.

مارکس تنها فردی بود و هست که می‌توانست همت کند و از منطق هگل هسته مرکزی آنرا که کشف واقعی هگل را دربر می‌گرفت و همین‌طور شیوه دیالکتیکی، عاری از پوشش‌های ایده‌آلیستی آنرا بیرون آورد و به شکل ساده‌ای درآورد که در آن تنها شکل صحیح رشد فکر ممکن می‌شود. شرح و بسط روشی که نقدی بر اقتصاد سیاسی مارکس بر پایه آن مطرح شده را حاصلی می‌دانیم که اهمی‌ت‌ش به هیچ‌وجه از دیدگاه ماتریالیستی کم‌تر نیست.»^{۵۲}

۳. آنچه که مارکس در سال ۱۸۷۳ مورد نقدی بر جلد اول کتاب سرمایه خود نوشت، بسیار اهمیت دارد: «پس از نقل قول از پیش‌گفتار من در "نقدی بر اقتصاد سیاسی" برلین ۱۸۵۹ بخش IV-VII که من اساس ماتریالیستی شیوه خود را بیان کردم، آقای نویسنده روس (کائوفمان) ادامه می‌دهد: "برای مارکس تنها یک چیز مهم است: یافتن قوانین پدیده‌ها که او خود را با آنها مشغول می‌کند." (...). به این صورت که آقای نویسنده آنچه را که شیوه واقعی من می‌نامد، این‌طور دقیق مطرح می‌کند، به جز شیوه دیالکتیکی چه چیزی را تعریف می‌کند؟»

البته باید نحوه نمایش رسماً از نحوه تحقیق متمایز باشد. تحقیق باید به جزئیات موضوع بپردازد، اشکال مختلف تکامل آنرا تجزیه و تحلیل کند و تسلسل درونی آنرا بیابد. تازه بعد از این که این کار صورت گرفت، می‌توان مطابق با آن حرکت واقعی را نمایش داد. اگر این کار عملی شد و حیات چیز به طور خیالی بازتاب یافت، آنگاه می‌تواند این‌طور به نظر رسد که گویی انسان با ساختاری پیشاپیش موجود سروکار دارد.

شیوه دیالکتیکی من نه تنها از اساس با دیالکتیک هگل تفاوت دارد، بلکه حتی با آن در تضاد است. برای هگل پروسه تفکر که او حتی آن را زیر نام ایده به یک موضوع و سوژه مستقل تبدیل می‌کند، خالق آن‌چه که واقعیت دارد هست که تنها پرتو خارجی آنرا بنا می‌سازد. برعکس، نزد من فکر چیز دیگری جز از تبدیل ماده در مغز بشر نیست. (...). عرفانی که دیالکتیک در دست هگل به آن دچار است، به هیچ‌وجه مانع

از این نیست که او اشکال حرکت عمومی آن را به نحوی جامع و آگاهانه ارایه کند. فقط وارونه است و باید آن را پشت و رو کرد تا آن را در درون پوسته عرفانش کشف نمود.^{۵۳}

۴. انگلس در سال ۱۸۵۹ نوشت: «نقد اقتصاد، حتی با شیوه به دست آمده، تنها ممکن بود به دو شکل مطرح شود: تاریخی و یا منطقی. از آنجا که در تاریخ، مانند انعکاس ادبی آن، تکامل بر روی هم همیشه از ساده به بغرنج صورت می‌گیرد، لذا توسعه ادبی-تاریخی اقتصاد سیاسی (از زمان ارسطو در یونان باستان) یک راهنمای طبیعی ارایه می‌کرد که نقد می‌توانست به آن تکیه کند و در مجموع مقوله‌های اقتصادی به همان ترتیب تکامل منطقی ظاهر می‌شد. این شکل ظاهراً دارای مزیت وضوح بیش‌تر است، زیرا تکامل واقعی را دنبال می‌کند، اما در واقع حداکثر محبوب‌تر می‌شود. تاریخ اغلب جهش وار و با اعوجاج پیش می‌رود و لذا باید همه جا دنبال شود. (...) در نتیجه شیوه برخورد منطقی یکه و تنها در میدان می‌ماند. ولی این چیز دیگری نیست جز شکل تاریخی، شکل عریان تاریخی و تصادف‌های مزاحم. از همانجا که تاریخ آغاز می‌شود باید همین‌طور تفکر آغاز شود.»^{۵۴}

۵. از نظر متدولوژی بسیار مهم است که نقطه حرکت صحیح یافته شود! در بخش «اول: فویرباخ» مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۵ نوشتند: «ما فقط یک نوع علم می‌شناسیم و آن علم تاریخ است. اگر تاریخ را از دو جهت بررسی کنیم می‌توانیم آن را به تاریخ طبیعت و تاریخ بشر تقسیم کنیم. هر دو جهت را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. تا وقتی که انسان وجود دارد تاریخ طبیعت و تاریخ بشر یکدیگر را ایجاب می‌کند.»^{۵۵} «بنابراین، اولین واقعیتهایی که باید ثابت شود سازماندهی جسمی این افراد و رابطه حاصل آن با بقیه طبیعت است. ما در اینجا طبیعتاً نمی‌توانیم نه به طبیعت فیزیکی انسان و نه به شرایط طبیعی که انسان با آن روبه‌روست (زمین‌شناسی، شبکه آبی **Orohydrografisch**، اقلیمی و دیگر روابط) ورود کنیم. کلیه تاریخ‌نویسی‌ها (فرضیه‌های اجتماعی) باید از این اساس طبیعی و تغییرات آن به وسیله فعالیت‌های بشر در طول تاریخ حرکت کنند.»^{۵۶} مارکس در همین مضمون در سال ۱۸۵۷ نوشت: «طبیعتاً نقطه آغاز، تولید افراد در جامعه، یعنی تولید افراد از نظر اجتماعی تعیین شده است.»^{۵۷} مارکس در مورد «سرمایه» روز ۲۵

ژوئیه ۱۸۶۷ نوشت: «اول کار همیشه سخت است و این امر در مورد هر علمی صدق می‌کند. از این رو درک بخش اول به ویژه آن قسمت که تحلیل کالا را مطرح می‌کند بیش‌ترین مشکلات را فراهم خواهد کرد. حال آن‌چه که به تحلیل جوهر ارزش و اندازه ارزش مربوط می‌شود، آن‌را تا حدی سهل‌الهمضم‌تر کردم. شکل ارزش که شکل نهایی آن پول است بسیار بی‌محتوی و ساده است. با این حال فکر بشر در طول بیش از ۲۰۰۰ سال گذشته بیهوده کوشش کرد آن‌را درک کند، در حالی که از طرف دیگر توانست تا اندازه زیادی از پس تحلیل اشکال پرمحتوی‌تر و بغرنج‌تری برآید. چرا؟ زیرا نسبت به سلول، جسم کامل را بهتر می‌توان بررسی کرد. علاوه بر آن، برای تحلیل اشکال اقتصادی نه می‌توان از میکروسکوپ و نه از معرف‌های شیمیایی استفاده کرد. قدرت تخیل باید جایگزین هر دوی آن‌ها شود. ولی برای جامعه بورژوایی شکل کالایی محصول کار و یا شکل ارزشی کالا همان شکل سلولی اقتصاد است. برای فرد عامی آن تحلیل تنها مو از ماست کشیدن به نظر می‌رسد و در واقع این همان مو از ماست کشیدنی است که در بررسی میکروسکوپی آناتومی هم صورت می‌گیرد.»^{۵۸}

۶. قدرت تخیل باید هنگام تحقیق و یا تحلیل رابطه بین پیش‌شرط‌ها و یا نتیجه‌گیری‌ها را شناسایی کند. انگلس روز ۲۷ ژانویه ۱۸۸۶ نوشت: «نظرات ما در مورد تفاوت‌های میان یک جامعه غیرسرمایه‌داری در آینده و جامعه امروزی درست نتیجه‌گیری از واقعیت‌های تاریخی و روندهای تکاملی است و اگر در رابطه با این واقعیات و این تکامل مطرح نشود از نظر تئوری و عمل بی‌ارزش خواهد بود.»^{۵۹}

علاوه بر آن، باید قدرت تخیل در طول تحقیق شناخت را گسترش دهد و از جز و یا ساده به ترکیب یا غامض، از شکل به محتوی، از ظاهر به باطن، از سطح به عمق از تفاوت‌ها به تضادها، از کمیت به کیفیت، از امکان به واقعیت و از تصادف به ضرورت و در نهایت به قوانین برسد.

۷. نتیجه تحقیقات مارکس در مورد فرآیند تولید سرمایه، مبنای شیوه نمایش در جلد اول سرمایه بود (از

قسمت اول: کالا و پول

«در جامعه‌ای که شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، ثروت جامعه (ر. ش. به آدام اسمیت ۱۷۷۵ در مورد "ثروت ملت") مثل یک مجموعه عظیمی از کالا و هر کالا جداگانه به عنوان شکل ابتدایی آن به نظر می‌رسد. از این رو تحقیقات ما با تجزیه و تحلیل کالا آغاز می‌شود.»^{۶۱} در اینجا مارکس نشان می‌داد که چگونه در تاریخ به دنبال مبادله کالاهای تولیدکنندگان متفاوت، پول به عنوان کالای عمومی رفته رفته متبلور شد:

الف. شکل ارزش ساده، منفرد و یا تصادفی: کالای ایکس A هم‌ارزش کالای ایگرگ B است. (۲۰ ال پارچه هم‌ارزش یک دست لباس است. چنین مبادله‌ای ساده نبود و نیست. مالکی دارای محصول مشخصی است و دیگر نیازی به آن ندارد و نیازمند محصول مشخص دیگری می‌باشد.

ب. شکل تام و یا گسترش یافته ارزش:

تعداد فلان قدر کالای A برابر فلان قدر کالای B و یا فلان قدر کالای C و یا فلان قدر کالای D است و غیره ... (۲۰ ذرع پارچه برابر یک دست لباس و یا ۱۰ پوند چای و یا ۴۰ پوند قهوه و یا یک چارک گندم و یا دو اونس طلا) رابطه کمی که در آن کالاها مبادله می‌شود رفته رفته باثبات تر می‌شود ولی مبادله مستقیم یک کالا با کالای دیگر برقرار می‌ماند.

پ. شکل عام ارزش:

۱ دست لباس، ۱۰ پوند چای، ۴۰ پوند قهوه، یک چارک گندم و دو اونس طلا، هر کدام قابل مبادله با ۲۰ ذرع پارچه است و یا با ۲۰ ذرع پارچه هم‌ارزش است. رفته رفته کلیه کالاهای دیگر با کالایی مبادله می‌شود که وظیفه معادل کلی (ارزش مقابل برابر) را ایفاء می‌کند. در برخی از نقاط احشام و در نقاط دیگر پوست حیوانات، در جای دیگر نمک و غیره نقش معادل کلی را ایفاء می‌کرد. این امر بسته به شرایط زندگی اغلب انسان‌ها در منطقه بود. این شکل ارزش و مبادله، بسته به اولین تقسیم کار بزرگ

اجتماعی، یعنی تقسیم کار بین کشاورزی و دامداری بود. با دومین تقسیم کار بزرگ اجتماعی یعنی جدایی صنعت از کشاورزی و دامداری شکل ارزش بعدی به وجود آمد.

ث. شکل پول:

۲۰ ذرع پارچه، ۱ دامن، ۱۰ پوند چای، ۴۰ پوند قهوه و ۱ چارک گندم هر کدام با ۲ انس طلا قابل مبادله بود و یا دارای ارزش ۲ انس طلا بود. طلا تبدیل به پول شد. ارزش مصرف پول (اغلب فلزات گرانبها) به عنوان ارزش همه کالاها عمل می کند. پول یک کالای عمومی است.^{۶۲}

قسمت دوم: تحول پول به سرمایه

«چرخش کالایی، نقطه آغاز سرمایه است. تولید کالایی و چرخش کالایی پیشرفته، یعنی تجارت، آن پیش شرطهای تاریخی هستند که نهایتاً به پیدایش سرمایه می انجامد. تجارت جهانی و بازارهای جهانی در قرن ۱۶ دفتر تاریخ حیات مدرن سرمایه را گشود. اگر از محتوی مادی چرخش کالایی، یعنی مبادله ارزشهای مصرفی مختلف چشم پوشی کنیم و تنها اشکال اقتصادی آنرا که این پروسه را ایجاد می کند، در نظر گیریم از آن طریق به عنوان آخرین محصول تولید کالایی، پول را خواهیم یافت. این آخرین محصول چرخش کالایی، اولین شکل نمود سرمایه بود.^{۶۳}»

قسمت سوم: تولید ارزش اضافه مطلق

روند کار و روند مصرف

«وقتی تولید ارزش مصرف و یا کالا برای سرمایه داران و زیر کنترل آنها صورت می گیرد، تغییری در ماهیت کلی آن به وجود نمی آید. در نتیجه باید در وهله اول روند کار را کاملاً مستقل از هر نوع شکل مشخص اجتماعی بررسی کرد. کار در وهله اول روندی بین انسان و طبیعت است، روندی که طی آن انسان فعالیت خویش را واسطه تبادل مواد بین خود و طبیعت قرار می دهد، آنرا منظم می کند و تحت نظارت می گیرد. (...) لحظات ساده پروسه کار عبارت است از:

(۱) فعالیت هدفمند و یا کار،

(۲) سوژه کار،

(۳) ابزار کار.^{۶۴}

«و برای سرمایه‌دار ما دو چیز مطرح است. اول این که می‌خواهد یک ارزش مصرفی تولید کند که دارای ارزش مبادله است، یعنی شیئی مشخصی برای فروش، یعنی یک کالا و دوم این که می‌خواهد کالایی تولید کند که ارزشش بیش‌تر از کلیه ارزش کالاهایی که برای تولید آن مصرف کرده، یعنی وسایل تولید، نیروی کار که او پیشاپیش در بازار کالاها برای آن پول خود را خرج کرده، باشد. منظور او فقط تولید ارزش مصرف نیست، بلکه ارزش و آن هم نه فقط ارزش، بلکه ارزش اضافه است.»^{۶۵} «لذا ارزش نیروی کار و ارزش‌افزایی آن در پروسه کار دو اندازه و مقدار مختلف است. وقتی سرمایه‌دار نیروی کار را خریداری می‌کند، این تفاوت ارزش‌ها را در نظر دارد. خواص سودمند آن‌ها در تولید نخ و یا پوتین در واقع شرط واجبی **Conditio sine qua non** بود، زیرا کار باید به شکل سودمند صورت گیرد تا ارزش آفریند. با این حال، آن‌چه تعیین‌کننده بود ارزش مصرف ویژه این کالا بود که عبارتست از سرچشمه ارزش بودن و بیش‌تر از ارزش خود آفریدن. (...) این واقعیت (...) ولی اقبال ویژه‌ای که به خریدار روی آورده، به هیچ‌وجه بی‌عدالتی در حق فروشنده نیست. (...) و سرانجام تردستی کامل شد و پول به سرمایه تبدیل گردید.»^{۶۶}

اکنون می‌پردازیم به اشاره روشمند مارکس: «رشد و تکامل نیروی مولده کار، در درون تولید سرمایه‌داری برای این هدف است که بخشی از کار روزانه که کارگر باید برای خود کار کند کوتاه شود تا بخش دیگر کار روزانه که او برای سرمایه‌دار رایگان انجام می‌دهد، طولانی گردد. تا چه حد چنین نتیجه‌ای بدون ارزان کردن بهای کالاها مقدور است، مسأله‌ای است که در شیوه‌های تولید ویژه ارزش اضافی نسبی که اکنون به آن خواهیم پرداخت، خواهیم دید.»^{۶۷}

قسمت چهارم: تولید ارزش اضافی نسبی

اسلوب‌های اصلی آن‌ها در تاریخ شیوه تولید سرمایه‌داری عبارت است از: همکاری، تقسیم کار و مانوفاکتور^{۶۹}، ماشین‌آلات و صنایع بزرگ.^{۷۰} اشاره‌ای به دیالکتیک: «از این‌رو تولید سرمایه‌داری به این صورت که فن‌آوری و سازمان پروسه تولید اجتماعی را تکامل می‌بخشد، گورکن سرچشمه کلیه ثروت‌ها یعنی زمین و کارگر است.»^{۷۱}

قسمت پنجم: تولید ارزش اضافه نسبی و مطلق

اصولاً محصول از صورت فرآورده مستقیم تولیدکننده انفرادی به فرآورده‌ای اجتماعی، به محصول مشترک کارگر دسته‌جمعی مبدل می‌شود، یعنی به محصول هیأت کار به هم بسته‌ای مبدل می‌گردد که عمل آن نسبت به محصول کار نزدیک‌تر و یا دورتر قرار گرفته است. بنابراین با خصلت همکاری پروسه کار، مفهوم کار بارآور و عامل آن که کارگر بارآور است، به ضرور بسط می‌یابد. برای انجام کاری بارآور دیگر لازم نیست که رأساً و با دست خود به آن پرداخت؛ همین‌قدر کافی است که شخص، ارگان کارگر جمعی باشد و یکی از وظایف جزء آن را انجام دهد. تعریف ابتدایی کار بارآور که فوقاً ذکر شد و خود از سرشت تولید مادی انتزاع می‌شود، برای کارگر جمعی، به مثابه واحد کل، همواره صادق است. ولی در مورد هر یک از اعضای آن بالانفراد دیگر صدق نمی‌کند.

اما از سوی دیگر مفهوم کار بارآور تنگ‌تر می‌شود. تولید سرمایه‌داری تنها عبارت از تولید کالا نیست، بلکه ذاتاً عبارت از تولید اضافه ارزش است. کارگر نه برای خود، بلکه برای سرمایه‌دار تولید می‌کند. بنابراین دیگر کافی نیست که وی به طور کلی تولید نماید. کارگر باید اضافه ارزش تولید کند. تنها کارگری بارآور شمرده می‌شود که برای سرمایه‌دار اضافه ارزش تولید کند و یا به عبارت دیگر به باروری سرمایه خدمت نماید.^{۷۲} «سرمایه‌دار ارزش نیروی کار و یا قیمت انحراف یافته آن را می‌پردازد و در ازای آن اختیار نیروی کار زنده را به دست می‌آورد. برخورداری وی از این نیروی کار به دو دوره تقسیم می‌شود. طی یک دوره کارگر فقط ارزشی تولید می‌کند که مساوی با ارزش نیروی کار وی است و یا به دیگر

سخن تنها معادل آن را تولید می‌کند. بنابراین در ازای بهای پیش ریخته نیروی کار سرمایه‌دار محصولی با همان قیمت دریافت می‌کند. این چنانست که گویی وی محصول مزبور را حاضر و آماده از بازار خریداری کرده است. اما به عکس، در دوره اضافه کار تتمع از نیروی کار برای سرمایه ارزش آور است، بدون آن که برای وی پیشیزی خرج بردارد. این تحقق بخشی نیروی کار برای وی مجانی تمام می‌شود. در این معناست که می‌توان اضافه کار را کار بی‌مزد خواند.

بنابراین سرمایه تنها، چنان که آدام اسمیت مدعی است، عبارت از فرمانروایی بر کار نیست. سرمایه اساساً عبارت از فرمانفرمایی بر کار بی‌اجرت است. هر اضافه ارزش به هر شکل و شمایلی که بعداً درآید، خواه سود، خواه بهره و یا بهره زمین و غیره باشد، بنا بر جوهر خود عبارت از تجسم زمان کار پرداخت نشده است. در همین دست‌اندازی سرمایه بر مقدار مشخصی از کار اجرت نداده دیگری است که راز ارزش‌زایی وی فاش می‌گردد.^{۷۳}

قسمت ششم: کارمزد^{۷۴}

قسمت هفتم: پروسه انباشت سرمایه

تبدیل مبلغی پول به وسایل تولید و نیروی کار نخستین حرکت مقدار ارزشی‌ای است که باید به مثابه سرمایه عمل کند. این تبدیل در بازار، در محیط گردش (چرخه) روی می‌دهد. مرحله دوم حرکت یعنی پروسه تولید آنگاه پایان می‌پذیرد که وسایل تولید مبدل به کالایی شوند که ارزش آن زیادتراً از ارزش اجزای تشکیل دهنده آن شود و بنابراین علاوه بر سرمایه پیش‌ریخته مشتمل اضافه ارزشی نیز باشد. سپس این کالاها باید از نو به محیط گردش وارد گردد. لازمست که این کالاها به فروش رود، ارزش آنها در پول واقعیت یابد و این پول از نو به سرمایه تبدیل گردد و باز دائماً همان جریان تکرار گردد. همین دوری که همواره از همان مراحل پیاپی می‌گذرد، گردش سرمایه را تشکیل می‌دهد. (...)

نخستین شرط انباشت این است که سرمایه‌دار موفقیت یافته باشد کالاهای خود را به فروش رساند و قسمت اعظم پولی را که بدین طریق به دست آورده است، مجدداً به سرمایه تبدیل نماید. در آنچه که در پایین بیان می‌شود، این‌طور فرض شده است که سرمایه پروسه دورانی خود را به نحوی عادی طی می‌کند. تحلیل دقیق‌تر این پروسه مربوط به کتاب دوم سرمایه است.

سرمایه‌داری که اضافه ارزش تولید می‌کند، یعنی کار بی‌اجرت را مستقیماً از کارگران می‌دوشد و در کالا تثبیت می‌کند، البته نخستین متصرف این اضافه ارزش است ولی به هیچ‌وجه آخرین مالک آن نیست. وی باید بعداً این اضافه ارزش را با سرمایه‌دارانی تقسیم کند که وظایف دیگری را در مجموع تولید انجام می‌دهند، یعنی با مالک زمین و غیره. بنابراین، اضافه ارزش به قسمت‌های مختلفی تجزیه می‌شود. قطعات منفصله آن به دسته‌های گوناگونی از اشخاص می‌رسد و هر کدام از آن قطعات در برابر یکدیگر اشکال مختلف و مستقلاً پیدا می‌کنند، مانند سود، بهره، بهره زمین و غیره. این اشکال دگرسان شده اضافه ارزش در کتاب سوم مطرح خواهد شد.^{۷۵}

نتیجه تحقیقات مارکس در مورد پروسه گردش سرمایه، پایه و اساس روش نمایش در کتاب ۲ و در عین حال جلد دوم سرمایه از سوی مارکس و انگلس بود که در سال ۱۸۸۵ به آلمانی منتشر شد.^{۷۶}: کالاهای تولید شده باید با موفقیت در بازار به فروش برسند. در پایان این روند، کالایی که اضافه ارزش در آن نهفته است به پول تبدیل خواهد شد.

نتیجه تحقیقات مارکس در مورد پروسه کلی سرمایه، پایه و اساس شیوه نمایش در جلد سوم سرمایه از سوی مارکس و انگلس بود که در سال ۱۸۹۴ به آلمانی منتشر شد.^{۷۷}: کل اضافه ارزش کالاهای در جریان باید به طور متناسب با سرمایه‌داران دیگر که در روند کلی تولید سرمایه‌داری شرکت داشتند، تقسیم شود. با بانک‌داران، بهره‌وام‌ها، با تجار، سود تجاری، با زمین‌داران، که اجاره زمین را کسب می‌کنند. می‌بینیم که تحقیقات هر بار اساس شیوه نمایش بود و نتیجتاً مارکسیسم منطقی است.

۸. ما باید از وحدت اجزای اصلی مارکسیسم یعنی فلسفه، اقتصاد سیاسی و سیاست سوسیالیستی بهتر استفاده کنیم. برنامه‌های سیاسی امیدوار کننده، تحلیل دیالکتیکی-ماتریالیستی-فلسفی از نهایتاً منافع اقتصادی نمایندگان طبقات و اقشار اجتماعی را ایجاد می‌کند. همه این‌ها ایدئولوژی مارکسیستی، یعنی آگاهی طبقاتی سیستماتیزه شده طبقات کارگر و هم‌پیمانان آن‌را تشکیل می‌دهد.

انگلس در سال ۱۸۹۰ به پل ارنست نوشت: «آنچه به کوشش‌های شما در برخورد ماتریالیستی به جنبش زنان مربوط می‌شود، قبل از هر چیز باید بگوییم، شیوه ماتریالیستی اگر به عنوان شیوه و روش هدایت‌کننده در بررسی تاریخ مورد استفاده قرار نگیرد، بلکه به عنوان الگوی از پیش آماده شده‌ای که بنا بر آن وقایع تاریخی به شکل مورد پسند ارایه گردد، به ضد خود تبدیل خواهد شد.»^{۷۸}

انگلس همین‌طور در سال ۱۸۹۰ به کنراد اشمیت نوشت: «به طور کل لغت "ماتریالیستی" در آلمان در بین خیلی از نویسندگان جوان تنها یک حرف پوچ شده که بدون بررسی و تحقیق مانند یک برچسب به همه چیز و هر چیز اطلاق می‌شود و فکر می‌شود که با این کار قال قضیه کنده شده است. ولی برداشت ما از تاریخ قبل از هر چیز دستورالعملی برای فراآموزی و نه اهرمی برای سرهم کردن به سبک هگلیست‌ها است. قبل از این که کوشش شود تا از شیوه برداشت سیاسی، حقوق فردی، استتیک، فلسفی، مذهبی و غیره که مطابق با آن است نتیجه‌گیری شود، باید کل تاریخ از نو فرآموخته شود و شرایط حیات فرمسیون‌های اجتماعی متفاوت تک تک مورد بررسی قرار گیرد.»^{۷۹}

۹. باید ابعاد ایدئولوژیک درگیری‌ها را بهتر درک کرد! مخالفین شرایط اجتماعی سوسیالیستی به آکتیویسم ایدئولوژیک از جمله به مارکس‌شناسی و مارکسیسم «انتقادی» می‌پردازند و اغلب به محافظه‌کاری سیاسی می‌رسند. آن‌ها مبلغ ارزش‌های ارتجاعی هستند و عبارت و مقولات را رقیق می‌سازند و خاص را به عام و یا به قوانین ترجیح می‌دهند.

۱۰. باید علوم و از آن طریق نیروهای مولده را تکامل بخشید! مثلاً در چین کوشش می‌شود «نمایندگی سه‌جانبه» (نیروهای مولده اجتماعی، فرهنگ و منافع اجتماعی) و برنامه علمی تکامل و توسعه محقق گردد.

۱۱. رابطه تئوری و عمل و یا نقد و عمل (دست‌آوردهای واقعی سوسیالیستی موجود هم‌چنین در گذشته و حال) باید تشدید و عملی گردد و نشان داده شود که سوسیالیسمی که تحت شرایط کشور چین به طور واقعی تکامل می‌یابد (و نه رؤیایها و یا مدل‌های تخیلی)، مرحله‌ای از پیشرفت اجتماعی را برای ۲۰ درصد از جمعیت جهان (که بیش‌تر از قاره آفریقا است) مقدور می‌سازد. و در این رابطه باید جهان پیچیده و گرایش‌های رشدیابنده آن به سوی وابستگی متقابل کشورها بهتر مورد توجه قرار گیرد (یعنی در مقابل تسلیح مجدد نظامی، تصور رؤیای چین برای رستاخیزی بزرگ قرار داده شود، که در آن کسانی که سخت کار می‌کنند، پاداش گیرند، سالخوردگان تأمین شوند، بیماران مداوا گردند و کودکان تعلیم یابند و توسعه اجتماعی چین تا سال ۲۰۴۹ و توسعه تجارت چندجانبه سودمند بین‌المللی و از طریق سیاست هم‌زیستی مسالمت‌آمیز جهانی، دنیایی هماهنگ و موزون ایجاد گردد!)

۱۲. با این وجود مهم‌ترین واقعیت و یا نتیجه آزمون عملی این اثبات (مثلاً در چین) این است که برای مردم زحمتکش، سیستم اجتماعی بهتری از آنچه که در سرمایه‌داری مقدور است، وجود دارد و آن هم نه فقط به عنوان ایده و یا امید! البته مشروط بر این که انسان شرایط واقعی پیشرفته را به طور علمی مورد بررسی قرار دهد و شناخت‌های مارکسیستی را به طور خلاق به کار گیرد. طبقه کارگر در همه کشورها به سوسیالیسم نیازمند است. جامعه سرمایه‌داری نتوانسته ثابت کند که در درازمدت قادر به حل معضلات بشر می‌باشد.

در ماه مه ۱۸۷۵ مارکس یادداشت‌های خود در حاشیه طرح برنامه ائتلاف هواداران لاسال و آیزناخ در حزب متحده کارگری آلمان را که به نام نقدی بر برنامه گتاشهرت یافت، نوشت و برای اولین بار شناخت‌ها در مورد جامعه سوسیالیستی را تکامل بخشید.^{۸۰} او استدلال کرد: «جامعه امروزی، جامعه‌ای است سرمایه‌داری که در کلیه کشورهای متمدن، که کم‌وبیش از پیرایه‌های قرون وسطایی فارغ اند و کم‌وبیش به اقتضای تکامل تاریخی ویژه کشور خود شکل گرفته و کم‌وبیش توسعه یافته است، وجود دارد. (...) میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی دوران دگرگونی انقلابی یکی به دیگری قرار دارد. در انطباق با این، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که در آن دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.»^{۸۱}

مارکس فرض کرده بود: «در اینجا ما با یک جامعه کمونیستی، نه به صورتی که بر شالوده‌های خود رشد کرده و تکامل یافته است، بلکه برعکس، تازه از درون یک جامعه سرمایه‌داری سر برون آورده است، روبه‌رو هستیم. جامعه‌ای که از هر لحاظ، اقتصادی، اخلاقی و ذهنی هنوز نشانه‌های مادرزادی جامعه‌ی کهنه را، یعنی جامعه‌ای که از دل آن بیرون آمده است، با خود دارد.»^{۸۲} و ادامه می‌دهد: «بنابراین، در اینجا حق برابر هنوز در اصل «حق بورژوازی» است. (...) حق تولیدکنندگان متناسب با کاری است که عرضه می‌کنند. برابری در آنجا نهفته است که سنجش بر مبنای یک مقیاس یکسان یعنی کار انجام می‌گیرد. اما یک نفر می‌تواند از نظر بدنی و یا فکری از دیگری برتر باشد و از این‌رو در زمان یکسان، کار بیش‌تری عرضه کند و یا می‌تواند برای مدتی طولانی‌تر کار کند. پس برای آن که کار به مثابه یک مقیاس ارزش به کار رود باید از نظر مدت یا شدت تعریف شود و گرنه دیگر معیار سنجش نخواهد بود. این حق برابر، همان حق نابرابر در برابر کار نابرابر است. (...) به علاوه یک کارگر متأهل و دیگری مجرد است، یکی بیش از دیگری بچه دارد و غیره ... برای پرهیز از همه این نقایص، حق به جای آن که برابر باشد، می‌بایست نابرابر باشد. (...) در فاز عالی‌تر جامعه کمونیستی، پس از این که تبعیت برده‌وار فرد از تقسیم کار و همراه با آن تضاد میان کار فکری و کار بدنی از میان رفت، پس از این که با تکامل، کار نه فقط به وسیله‌ای برای

زندگی، بلکه به نیاز اولیه زندگی مبدل شد (...). و همه چشمه‌های ثروت تعاونی با فراوانی بیش‌تر جریان یافت، تازه در آن هنگام (...). جامعه خواهد توانست بر پرچم خود چنین نقش کند: از هر کس بنا بر توانایی‌اش، به هر کس بنا بر نیازش!^{۸۳}

در واقع مارکس در سال ۱۸۷۵، یعنی ۱۲۵ سال پیش برای اولین بار در مورد سوسیالیسم به عنوان فاز اولیه فراماسیون اجتماعی کمونیستی نوشت که فراماسیون اجتماعی سرمایه‌داری را نه در حرف، بلکه با عملکرد اجتماعی، به طور دیالکتیکی نفی می‌کرد.^{۸۴}

بیاید از نظر فکری جهش‌وار به قرن جاری بازگردیم. پس از شکست سوسیالیسم در اتحاد شوروی و کشورهای هم‌پیمان آن در اروپا در پایان قرن ۲۰، چین به نوعی پرچم سوسیالیسم را در روند تاریخی به دست گرفت. در پلنوم ششم ۱۵-مین کمیته مرکزی حزب کمونیست چین قول داده شد که به بهبود شیوه کار و به طراحی یک حزب درست رهبری ادامه داده شود. این پلنوم از ۲۴ تا ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۱ در پکن تشکیل شد و کامل کردن شیوه کار حزب را در اولویت قرار داد.

۱۹۰ عضو و ۱۳۹ همکار دیگر کمیته مرکزی حضور داشتند. اعضای کمیسیون مرکزی بازرسی انضباطی و رؤسای بخش نیز در پلنوم شرکت داشتند ولی دارای حق رأی نبودند. هدایت پلنوم از سوی دبیرکل حزب، جیانگ‌زمین صورت می‌گرفت که سخنرانی مهمی ایراد کرد.

پلنوم به این نتیجه رسید که چین وارد مرحله نوینی از رشد و توسعه خود شده است که طی آن باید جامعه بهتری را بنا سازد و گام محسوسی را در راه مدرن‌سازی به جلو بردارد. حزب در تحقق اهداف خود برای متحد کردن و هدایت مردم چین از همه گروه‌های قومی برای ارتقای بیش‌تر مدرنیزاسیون، دستیابی به اتحاد مجدد سرزمین مادری، حفظ صلح جهانی و ترویج پیشرفت و توسعه مشترک بین‌المللی، باید نیرویی باشد که پیشرفته‌ترین نیروهای مولد اجتماعی چین، پیشرفته‌ترین کورس چین در زمینه فرهنگ و منافع اساسی اکثریت قریب به اتفاق مردم چین را نمایندگی می‌کند.

برای حزب الزام آور است که دو پروژه بزرگ در رابطه با رشد و تکامل حزب یعنی بهبود فعالیت‌های رهبری و توانایی مقابله و مقاومت در قبال ارتشاء را ترغیب و تقویت کند. حزب کمونیست چین بر روی هم دارای سبک کار خوبی است. ولی برخی از مشکلات نیاز به توجه بیش‌تر دارد. کلیه اعضا باید در دوران صلح با دقت و با آگاهی کامل درک کنند که بهبود شیوه کار حزبی، فراآموزی تئوری‌های بنیادین، خطوط اساسی و اصول راهنمای حزب را لازم می‌دارد، تا بتوان «نمایندگی سه‌جانبه» را با قدرت در عمل به کار گرفت. از این‌رو باید کلیه اعضای حزبی با جدیت تئوری و سیاست را بیاموزند و عدالت را رعایت کنند تا شیوه کار حزب را بهبود بخشند و از این طریق حزب را از نظر ایدئولوژیکی و سازمانی به پیش برند.

قبل از هر چیز کار ایدئولوژیک در فاز جدید تکامل حزب بسیار ضروری است. در این رابطه باید حزب به مارکسیسم-لنینیسم، تفکر مائو-تسه‌دونگ و فرضیه دنگ شیائوپینگ تکیه کند و «نمایندگی سه‌جانبه» (نیروهای مولده اجتماعی، فرهنگ و منافع اجتماعی) را تقویت نماید، که روی ساخت‌وساز اقتصادی، اصلاحات، توسعه و تکامل و ثبات متمرکز شده است و رهبری حزب را لازم می‌دارد. آنچه که در رابطه با شیوه کار متناسب حزب اکنون و در آینده نزدیک تعیین کننده است، به ویژه فکر، تحصیل، کار، هدایت و توجه به شیوه زندگی کاربران حزبی می‌باشد.

مسأله عمده اینجاست:

- اعتقاد به اصل رهایی فکر و کوشش برای شناخت حقیقی واقعه‌ها و هم پیشگیری از تکرار

چیزها به سبک قدیم

- اعتقاد به اصول ارتباط تئوری و عمل و مقابله با دانش کتابی
- اعتقاد به اصول ارتباط با توده و پیشگیری از فرمالیسم و دیوان‌گرایی
- اعتقاد به اصول سانترالیسم دمکراتیک و پیشگیری از دگماتیسم و تنبلی

- اعتقاد به انضباط حزبی و پیشگیری از سهل‌انگاری و بی‌دقتی
- اعتقاد به عدالت و خلوص و جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت
- اعتقاد به اصول کار سخت و مقابله با لذت‌گرایی
- اعتقاد به اصول تقویت و ترغیب کاربران مطابق با توانایی‌های آنان و پیشگیری از سوءاستفاده در تقویت و ترغیب کاربران.

بزرگ‌ترین خطر برای یک حزب مارکسیستی دوری و جدایی از مردم است. خلق نیروی ذخیره و اساس موفقیت حزب است. بدون حمایت خلق کورس حزب و کلیه کوشش‌های آن بی‌ثمر خواهد بود.

حزب کمونیست چین به موقع مجریان برتر با تجربه و با لیاقت تربیت می‌کند. مثلاً در دفتر سیاسی کمیته مرکزی زیر نظر دبیرکل حزب جیانگ‌زمین، دبیرکل‌هایی چون هو جین‌تائو، لی که‌کیانگ نخست‌وزیر کنونی کشور و دبیرکل فعلی حزب شی جین‌پینگ عضویت داشتند.

در ۲۰ سال گذشته، یعنی از زمانی که این وظایف فرموله شده به اجرا درآمد، عملاً ۴ برنامه پنج‌ساله اقتصادی و سطوح و بخش‌های دیگر مربوط به نظم سوسیالیستی جامعه با موفقیت به انجام رسید.

جمهوری خلق چین با ۱,۴ میلیارد نفر جمعیت^{۸۵} (و بیش از ۵۰ ملیت) در سرزمینی که به بزرگی اروپا است، زیر رهبری حزب کمونیست نسبتاً کوچک با ۹۰ میلیون عضو توانست خود را به سطح دومین قدرت اقتصادی جهان ارتقاء دهد و در این رابطه ایالات متحده آمریکا را در سال ۲۰۲۸ پشت سر خواهد نهاد. این است سوسیالیسم واقعی، فعال‌ترین کمک‌دهنده برای رشد و توسعه و قوی‌ترین ضامن صلح در قرن ۲۱.

در مورد نویسنده مقاله: در چین یک نشر اولیه آثار مارکس و انگلس در ۷۰ جلد وجود دارد که ترجمه‌ای از دومین نشر آثار به زبان روسی است. یعنی ترجمه‌ای از ترجمه. در دهه ۱۹۷۰ کمیته مرکزی حزی سوسیالیست متحده آلمان تصمیم گرفت بعد از ۴۰ جلد کتابی که تا آن زمان جامع‌ترین مجموعه آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی بود، انتشار مجموعه کامل آثار به زبان اصلی را که در دهه ۱۹۳۰ به کنار نهاده شده بود، مجدداً آغاز نماید. پس از این که هیأت تحقیقاتی که زیر رهبری نویسنده این جزوه در ارفورت و مولهاوزن در سال ۱۹۸۳ جلد II/5 و در سال ۱۹۸۹ جلد II/8 مجموعه آثار مارکس و انگلس و جلد II/15 را آغاز کرد (که در سال ۲۰۰۴ منتشر شد) از او (آیکه کوپف) دعوت شد در پکن به عنوان کارشناس خارجی کمک کند تا دومین نسخه چینی آثار مارکس و انگلس در بیش از ۷۰ جلد بر پایه مجموعه آثار مارکس و انگلس را منتشر کند. او در سال ۱۹۹۷ این کار را آغاز کرد.

او در مقام استاد دانشگاه در پکن هر هفته در مورد تاریخ تئوری سوسیالیسم علمی مترجمینی را که از دانشگاه‌های مختلف چین می‌آیند، تدریس می‌کند. از سال ۲۰۰۱ او هم‌چنین به عنوان سردبیر نسخه آلمانی گزارش دولت به کنگره خلق که سالانه در ۵ مارس در تالار بزرگ مردم چین تشکیل می‌شود، کار می‌کند. و از این طریق و همین‌طور در اثر تدریس در ایالات مختلف چین او توانست بینش مشخصی را از این «رایش میانه» عظیم با آینده‌ای روشن و تاریخ آن کسب کند.

زیرنویس ها:

۱. رجوع کنید به بخش های متعددی که کمونیست ها باید اکثریت عظیم مردم را در نظر داشته باشند در

سخنرانی های مائو تسه تونگ در کنفرانس مربوط به مسایل هنر و ادبیات در -یان آن- روز ۲ و ۲۳ مه ۱۹۴۲.

آثار برگزیده مائو در چهار جلد انتشارات دیتز برلین ۱۹۵۴، جلد اول

۲. کارل مارکس: نقدی بر فلسفه حق هگل. بنگاه انتشاراتی دیتز برلین ۱۹۵۶، جلد اول، ص. ۳۹۱.

۳. یادداشت های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴، آثار مارکس و انگلس، جلد ۵۰، ص. ۵۱۲.

۴. کارل مارکس: انشای آلمانی، مجموعه آثار جلد ۴۰، ص. ۵۹۱.

۵. همانجا ۵۹۲

۶. همانجا ۵۹۴

۷. همانجا

۸. مارکس و انگلس، ۱۸ اکتبر ۱۸۵۸ در م. آ. جلد ۲۹، ص. ۳۶۰.

۹. ف. انگلس: لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان م. آ. جلد ۲۱، ص. ۲۷۰/۲۷۱ و ۲۷۲.

۱۰. ک. مارکس نقدی بر فلسفه حق هگل م. آ. جلد ۱، ص. ۳۷۸.

۱۱. فریدریش هگل: خطوط اساسی حق و یا حق طبیعی و علوم کشوری، آثار، برلین ۱۸۳۱، جلد ۸

۱۲. ک. مارکس نقدی بر فلسفه حق هگل م. آ. جلد ۱، ص. ۳۷۸ تا ۳۹۱.

۱۳. همانجا

۱۴. ف. انگلس رونگار نقدی بر اقتصاد ملی م. آ. جلد ۱، ص. ۵۰۵.

۱۵. همانجا، ص. ۵۰۹.

۱۶. همانجا، ص. ۵۱۳.

۱۷. ف. انگلس. وضعیت انگلستان، توماس کارلیلز **Past and Present** م. آ. جلد ۱، ص. ۵۴۶.

۱۸. م. آ. جلد ۴۰، ص. ۴۴۳ تا ۴۶۳.

۱۹. م. آ. جلد ۴۰، ص. ۶۷۲.

۲۰. م. آ. جلد ۴۰، ص. ۴۶۵ تا ۵۸۸.

۲۱. خانواده مقدس. م. آ. جلد ۲، ص. ۳ تا ۲۲۳
۲۲. وضعیت طبقه کارگر در انگلیس م. آ. جلد ۲، ص. ۲۲۵ تا ۵۰۶
۲۳. م. آ. جلد ۲۷، ص. ۱۲/۱۱
۲۴. م. آ. جلد ۳، ص. ۹
۲۵. مارکس. فقر فلسفه، م. آ. جلد ۴، ص. ۶۳ تا ۱۸۲
۲۶. خانواده مقدس. م. آ. جلد ۲، ص. ۲۳ تا ۵۶
۲۷. ر. ک. بخش اول: یک کشف علمی، ص. ۶۷
۲۸. مانیفست حزب کمونیست. م. آ. جلد ۴، ص. ۱۲۵
۲۹. مانیفست حزب کمونیست. م. آ. جلد ۴، ص. ۴۵۹ تا ۴۹۳
۳۰. نقدی بر اقتصاد سیاسی. پیش گفتار. م. آ. جلد ۱۳، ص ۷
۳۱. همانجا. جلد ۲۳
۳۲. همانجا. جلد ۲۴
۳۳. همانجا. جلد ۲۵
۳۴. ک. مارکس. پیش گفتار نشر دوم سرمایه. م. آ. جلد ۲۳، ص. ۲۷
۳۵. انگلس به بورگیوس م. آ. جلد ۳۹، ص. ۲۰۵
۳۶. ک. مارکس یادداشت‌های اقتصادی فلسفی م. آ. جلد ۴۰، ص. ۵۴۴
۳۷. ک. مارکس: م. آ. جلد ۳، ص. ۲۱/۲۰
۳۷. همانجا ص. ۲۱/۲۰
۳۸. همانجا ص. ۲۶/۲۵
۳۹. همانجا ۲۶/۲۵
۴۰. همانجا ۲۶
۴۱. سرمایه: جلد ۱، م. آ. جلد ۳، ص. ۳۴۶
۴۲. همانجا ۳۶۶

۴۳. همانجا ۴۰۷
۴۴. مانیفست حزب کمونیست م. آ. جلد ۴، ص. ۴۹۳
۴۵. م. آ. ج ۲۹، ص. ۳۱۲
۴۶. م. آ. ج ۲۶، ص. VI
۴۷. انگلس. مروری بر «سرمایه» برای «هفته‌نامه دمکراتیک» م. آ. جلد ۱۶، ص. ۲۳۵
۴۸. م. آ. جلد ۲۳، ص. ۷۸۹ و ۷۹۰
۴۹. همانجا، ص. ۷۹۰
۵۰. جنگ دهقانی م. آ. جلد ۱۸، ص. ۵۱۶
۵۱. انگلس به پل لافارگ م. آ. جلد ۳۶، ص. ۱۹۸
۵۲. مجموع آثار جلد ۱۳، ص. ۴۷۴
۵۳. مجموعه آثار، جلد ۲۳، ص ۲۵ تا ۲۷
۵۴. مجموعه آثار، ج. ۱۳، ص. ۱۸
۵۵. مجموعه آثار، ج. ۳، ص. ۱۸
۵۶. همانجا ص. ۲۱/۲۰
۵۷. مجموعه آثار ج. ۴۲، ص. ۱۹
۵۸. مجموعه آثار، ج. ۲۳، ص. ۱۲/۱۱
۵۹. مجموعه آثار، ج. ۳۶، ص. ۴۲۹
۶۰. مجموعه آثار، جلد ۳۱، ص. ۳۰۳
۶۱. مارکس، سرمایه جلد اول، مجموعه آثار، ج. ۲۳، ص. ۴۹
۶۲. همانجا ص. ۶۳ تا ۸۵
۶۳. همانجا، ص. ۱۶۱
۶۴. همانجا، ص. ۱۹۲ و ۱۹۳
۶۵. همانجا، ص. ۲۰۱

۶۶. همانجا، ص. ۲۰۹/۲۰۸
۶۷. همانجا، ص. ۳۴۰
۶۸. همانجا، ۳۴۱ تا ۳۵۵
۶۹. همانجا، ص. ۳۵۶ تا ۳۹۰
۷۰. همانجا، ۳۹۱ تا ۵۳۰
۷۱. همانجا، ۵۲۹ و ۵۳۰
۷۲. همانجا، ص. ۵۳۲/۵۳۱
۷۳. همانجا، ۵۵۶
۷۴. همانجا، ۵۵۷ تا ۵۸۸
۷۵. همانجا، ۵۸۹
۷۶. م. آ. جلد ۲۴
۷۷. م. آ. جلد ۲۵
۷۸. انگلس به پل ارنست. م. آ. جلد ۳۷، ص. ۴۱۱
۷۹. انگلس به کنراد اشمیت، م. آ. جلد ۳۷، ص. ۴۳۶/۴۳۷
۸۰. ر. ک. ۵۰۰ سال سوسیالیسم از دید چین، پرفسور انفو چنگ
۸۱. نقدی بر برنامه گتا، م. آ. جلد ۱۹، ص. ۲۸
۸۲. همانجا، ص. ۲۰
۸۳. همانجا، ص. ۲۱
۸۴. **Aufheben** دارای معانی مختلفی است.
۸۵. که معادل ۱۴۰۰ میلیون نفر است. در قیاس با اتحادیه اروپایی که ۴۰۰ میلیون و ایالات متحده که ۳۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد.